

علم و دین از دیدگاه استاد مطهری

□ محمدرضا کاشفی

اشاره:

کسانی چون مرحوم استاد شهید مطهری، مرحوم دکتر شریعتی و خصوصاً شهید محمد باقر صدر از جمله افرادی هستند که هنوز در جامعه فکری ما افکار و دیدگاههای ایشان کمتر فرصت طرح و نقد یافته است. از این رو استخراج نگرشهای متنوع آنها، خصوصاً دیدگاهها کلامی و دین شناسانه آن بزرگان و نقد و ارزیابی آنها یکی از اجزاء ضروری پرداختن به مباحث کلامی و دین شناسی در روزگار ما است. امید می‌بریم این نقیصه، به مرور ایام، توسط سعی و تلاش فکری اندیشمندان این دیار،

جبران شود.

نوشتار حاضر نیز به نوبه خویش مدخلی در جهت شناسایی و طرح دیدگاه مرحوم شهید مطهری درباره یکی از موضوعات مهم کلام جدید - علم و دین - است. نقد و ارزیابی این آراء، خود مقاله مستقل و مستوفایی می‌طلبد که در فرصت دیگری باید به آن پرداخت.

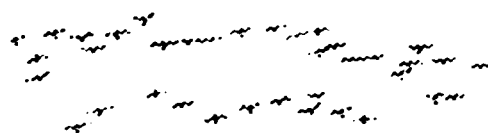
۱. سخن گفتن از «علم و دین» رویارویی با یک سلسله مسایل تأمل برانگیز و تاریخی متلاطم و متحول است، دگرگونیهایی که در پستشان خیزابهای متعددی خوابیده و مطالبی که مفاهیم گوناگون و پیچیده‌ای را در



درون خود جای داده است. زمانی علوم تجربی و علوم دینی با سایر رشته‌های حکمت در سیاق واحدی قرار داشت و قوانین دقیق و عمیقی بر نحوه ارتباط آنها با هم، حاکم بود. اما در مقطع دیگر، علوم تجربی در برابر علوم دینی قرار گرفت و با حکمت در قالب اولیه‌اش فاصله پیدا کرد. در فرازی از تاریخ، دین در صدر زندگی ماوا داشت - تقریباً از قرن چهارم تا چهاردهم میلادی - و کشفیات جدید با علوم قدیم - به نام اسکولاستیک - محک می‌خورد. در برهه‌ای دیگر علم بر اریکه قدرت تکیه زده، مفاهیم دینی و فلسفی را از زاویه دید خود به تفسیر و تحلیل می‌نشیند.

این اُفت و خیزها معلول عوامل متعدد و پیچیده‌ای است، که بحث از «علم و دین» را دشوار می‌نماید. علی‌الخصوص که در دوران معاصر، با پدید آمدن مکتبها و مشربهای گوناگون علمی - فلسفی این موضوع پیچیده‌تر از گذشته رخ می‌نماید. بنابراین، خواننده گرامی توجه خواهد داشت که نویسنده در وادی لغزانی قدم نهاده و نخواهند توانست در مقاله‌ای محدود حتی بُعد خاصی از این مبحث مهم و اساسی را آن هم در تفکرات فیلسوف و متکلمی که خود در این باره اندیشه‌ای ژرف و لطیف دارد، پی بگیرد.

۲. دین، فلسفه و علم ارتباط وثیقی با یکدیگر دارند، چرایی، چندی و چگونگی این مراد در حد يك مقاله و حتی يك كتاب نیست اما آنچه که حائز اهمیت است و تذکر آن مهم و ضروری به نظر می‌رسد این است، که در بررسی مبحث «علم و دین» نادیده انگاشتن یکی از این سه عنصر اساسی، دور افتادن از اصل موضوع و در مرتبه‌ای بالاتر عدم درك صحیح از آن خواهد بود. فردی که با مباحث تاریخی علی‌الخصوص تاریخ فلسفه، علم و دین علاقه‌ای داشته باشد، این ادعا را چندان دور از واقع نخواهد دانست. دلیل عمده این رابطه محکم و در عین حال پیچیده که از بدو تاریخ اندیشه بشری وجود داشته و هر يك از آنها را متأثر از دیگری کرده، ادعای کشف واقعیت و حقیقت از سوی هر يك از این نظامها بوده است و لاجرم بشری که تشنه دست‌یازی به حقیقت است، خود را بی‌نیاز از فهم آنها نمی‌داند و در پرتو این تفهم در پی آن بوده که این سه سیستم چگونه می‌توانند در راستای هدفشان با یکدیگر گره خورده و در پی



ساخت، تکمیل یا تضعیف و تضییق دیگری برآیند.

۳. یونانیان برای کشف حقیقت به ترتیب به سه اصل مهم معتقد بودند: طبیعت، انسان و خدا؛ که این ترتیب در قرون وسطی تغییر یافت و به این صورت درآمد: خدا، انسان و طبیعت. ولی این ترتیب نیز، باری دیگر در دوره علم دگرگون گردید و دوباره طبیعت دارای شمول و محور امور شد، یعنی: به همان شیوه یونانیان، انسان به تدریج در ابعاد مختلف اعتلاء یافت. بار دیگر خدا در حاشیه قرار گرفته و نسبت به او بی‌توجهی شد. در این ایام خدا، همانند دوره قرون وسطی وجودی فوق طبیعی تلقی می‌شود متناهی با این تفاوت که چون نقشی در تحقیق و پژوهشهای علمی ندارد دارای اهمیت کمتری است.^۲

این فراز و نشیبها هر يك معلول تحولی در یکی از سه عنصری بود، که در فراز قبل بدان اشاره گردید. با چشم‌پوشی از دوره یونانیان، در قرون وسطی تمام کشفیات تازه و ابتکارات بدیع چه در حوزه فلسفه و چه در قلمرو علوم و چه در تبیین دین با مجموعه‌ای از انجلیل و تفاسیر قدسین، برخی آراء ارسطو و اقتباساتی از فلسفه یونانی و علوم طبیعیات قدیم که به نام «اسکولاستیک» شناخته می‌گردید، محک می‌خورد و لذا مراتب کشف حقیقت به آن ترتیبی که در بالا مطرح شد، درآمد.

تلقی سئوم یعنی: طبیعت، انسان و خدا از لوازمات نظری علم جدید بود، اما نباید غفلت کرد که این علم جدید هم در فضای فلسفی خاصی نضج یافت. اگرچه علم جدید تا حدودی بر علوم اروپایی قرون وسطی مبتنی است و پیشینه آن به علوم یونان می‌رسد، ولی از نظر فلسفی به طور اساسی با همه این علوم متفاوت است. به دلیل اهمیت شناسایی ساختار، زمینه‌ها و لوازمات نظری علم جدید در بحث «علم و دین» مناسب و ضروری است، تا گزارشی فشرده از ماهیت علم جدید ارائه نمایم.

علم جدید در میانه انقلاب علمی قرن هفدهم میلادی هم‌زمان با طغیان فلسفه بر ضد وحی و جهان‌نگری دینی زاده شد. علم غربی مبتنی بر این تلقی است، که جهان طبیعی واقعیتهای جدا از خداوند است. و می‌توان بدون هرگونه ارجاع به يك مرتبه عالیتر واقعیت، آن را به نحوی قطعی و غایی مطالعه کرد و فهمید. علم





فلسفی علم جدید، اندیشه‌ای بدیع ظهور یافت، که علم را به مذهبی اصیل و اساسی و ایدئولوژی کامل و طریقه‌ای برای نگریستن به همه چیز تبدیل نمود. این اندیشه چیزی جز قول به قابلیت تحویل یا فرو کاهش علمی (scientific reductionism) همه چیز نبود. بر اساس این تفکر روح به ذهن یا روان مقید، روان مقید به فعالیت زیستی، زندگی به ماده بی جان و سرانجام ماده بی جان به ذرات کاملاً کمی یا انرژی که می توان حرکات آن را به صورت کمی درآورد و سنجید، تحویل یافت، اما این طرز تلقی تنها به علوم طبیعی محدود نگشت، بلکه در یک قالب فلسفی تجلی یافت و آن عبارت بود از تحویل نمودن همه مفاهیم و معانی عالیتر به مفاهیم و معانی دانیتر. این تفکر از قایل شدن واقعیتی برای حیات که فراتر و ورای اجزا و عناصر مادی متشکله هر سلول خاص زنده‌ای باشد و نیز از قایل شدن هرگونه واقعیتی برای روح که فراتر از فعالیت‌های ذهن یا روان مقید باشد، طفره می رود. مذهب اصالت علم که نطفه اش در پرتو این تفکر منعقد گردید، هیچ نظریه‌ای را جز در صورتی که «علمی» باشد، برای حصول به معرفت جدی تلقی

جدید بر نگرش فلسفی خاصی مبتنی است، که عوامل جهان مادی، یعنی فضا، زمان، ماده، حرکت و انرژی را واقعتهایی می داند، که از مراتب عالیتر وجود مستقلند. و منقطع از قدرت خداوند عمل می کنند. اگرچه علم جدید در نتیجه توفیقات چشمگیری، فلسفه را تبدیل به خدمتکار خود نموده است، اما خود این علم از بطن و متن یک نگرش فلسفی خاص برآمده، که حتی با نگرش فلسفی مسیحیت متفاوت و مغایر است. این نگرش فلسفی خاص جهان مادی را اولاً: موضوع قابل تحویل به مناسبات و معادلات ریاضی و کمی می داند و به، یک معنا، همه حیثیت مطالعه طبیعت را مطلقاً در وجه ریاضی آن می شناسد و جنبه‌های کمی ناپذیر وجود مادی را بی ربط و خارج از موضوع تلقی می کند. بنابراین نگرش مدرک یا «ذهن»، که این جهان را مطالعه می کند؛ همانا شعور فردی بشر است، که چیزی جز قدرت استدلال نیست و ربطی به وحی و عقل کلی ندارد. فیزیک جدید که مبنای همه علوم مربوط به جهان مادی تلقی می شود، از بطن این نحوه تصور از علم زاده شده است. با پیدایش نظریه تکامل و آمیخته شدن آن با مبانی

نمی‌کند و امکان وجود داشتن هرگونه راه و روش دیگری را برای شناخت (همچون شناختی که از رهگذر وحی حاصل می‌شود.) متفی می‌دانند. استیلائی مذهب اصالت علم، باعث شده است که نظریه دینی در باب هستی بی‌ربط جلوه کند و شأن دین تا حد یک سری اصول اخلاقی کاملاً ذهنی تنزل یابد.^۲

۴. بدون شك مرحوم مطهری عالم زمان خویش بود و او را باید از جمله بزرگترین احیاگران اندیشه دینی شمرد. ایشان در تمام عمر شریف خویش سعی نمودند تا بازودن خرافات و پالایش ناخالصیهای دین، معارف دینی را آن طور که هست عرضه نمایند. و الحق که در این راه گامی بس بلند برداشتند. آشنایی با نظام فکری و اصلاحی ایشان برای پیشبرد اندیشه دینی در عصر حاضر از ضروریات است. استاد مطهری بسان کسانی که در تجدید و مرمت بنای معرفت دینی تلاش کرده، مبحث «علم و دین» را در نظام فکری خود تنسیق نمودند، کوشش کرد تا این مسأله را از زوایای متفاوت مورد بررسی قرار داده؛ جایگاه آن را از افق سازمان ذهنی خود بازشناسند.

«علم و دین» را می‌توان از جهات گوناگون مورد بحث و بررسی قرار داد. ارائه این موضوع در نوشتار حضار جداشدن از هدف اصلی نوشتار است.^۴ اما نکته مهمی که تذکارش امری است بایسته این است که این موضوع با زمینه‌های خاص فکری در مغرب زمین نضج یافته است و طرح آن به همان سبک و سیاق در چارچوب نظام فکری اسلامی نه تنها مطلوب و راهگشا نخواهد بود، بلکه آفت‌زا نیز هست. تقلید محض از متدهای مغرب زمین و تثبیت وارونه این موضوع، به جای درمان، آسیب به ارمغان می‌آورد و نه تنها مسأله را حل ننموده، بلکه آن را ریشه‌دارتر می‌کند و علی‌رغم نیت مثبت و هدف مطلوب، محصول دیگری به دست می‌دهد.

هرچه کردم از علاج و از دوا

گشت رنج افزون و حاجت ناروا

«مولوی»

شهید مطهری (رضوان الله تعالی علیه) بخوبی بدین امر واقف بودند و به همین دلیل همت کردند تا علاوه بر احتراز از نقایص و آفات مغرب زمین در این باب، جایگاه آن را با توجه به وضعیت جغرافیای معرفتی و با

عنایت به زمینه‌های باورهای دینی - اسلامی این مرز و بوم، ترسیم نمایند. در همین راستا، استاد در فرازی از تألیفاتشان^۵ بحث از «علم و دین» را از دو حیث کلی روا دانسته‌اند: یک صورت جنبه اجتماعی مسأله است و صورت دیگر جنبه دینی آن، در بُعد اجتماعی از این مسأله مهم و کلان بحث می‌شود، که: آیا دین و علی‌الخصوص اسلام و علم عملاً با یکدیگر سازگارند یا خیر؟ بدین معنی که آیا اجتماع در آن واحد می‌تواند هر دو را داشته باشد یا باید از یکی از آن دو چشم‌پوشد؟ در بُعد دینی از دو جهت بحث می‌شود: ۱. نظر اسلام درباره علم چیست؟ بدین معنی که آیا اسلام علم را یار شاطر خود تلقی می‌کند؟

۲. نظر علم درباره اسلام چیست؟ بدین معنی که آیا علم پس از کسب این همه توفیقات؛ دستورهای عملی و اخلاقی و اجتماعی اسلام را تحمّل می‌کند یا خیر؟ آیا علم بر اعتبار این مطالب افزوده یا از اعتبار آنها کاسته است؟

گرچه هر یک از این مسایل کلی، مسائل فرعی‌تری را در بردارد و پردازش بدانها اهمیت فوق‌العاده‌ای دارد، اما در عین حال، استاد «علم و دین» را از ابعاد دیگر نیز به بحث نشسته‌اند - که نمونه‌ای از آن در فرازهای بعدی تقدیم خواهد شد. - علاوه بر اینکه ایشان از علوم انسانی نیز غافل نبوده‌اند، چرا که کاملاً واقف بودند این علوم بر محور انسان می‌گردد و دینداران باید تصور خود را از انسان با تصور آنان از بشر مشخص ساخته و موضع خود را درباره آن مبتین و مدلل سازند.^۶

۵. از دیدگاه شهید مطهری (ره) دو دسته سعی نموده‌اند، که علم و دین را مخالف یکدیگر جلوه دهند: گروه اول: دینداران جاهلند که همواره خواسته‌اند از جهل مردم سوءاستفاده کرده و آنها را از علم به عنوان اینکه با دین منافی است، بترسانند.

گروه دوم: تحصیل‌کردگان بی‌تعمدند، که کوشش کرده‌اند برای عذرتراشی نسبت به کارهای بد خود به علم تکیه کنند.

اما در این میان، گروه سوم نیز هستند که علاوه بر بهره‌مند بودن از این دو موهبت، هیچ تناقضی میان آن دو احساس نکرده و تلاش کرده‌اند که تیرگیهای دو گروه اول را بین این دو ناموس مقدس محو گردانند.^۷

استاد، خود در گروه سوّم قرار دارند که کوشش وافری نمودند تا با تبیین علل تضاد علم و دین در مغرب زمین، مسأله را در حوزه تفکر اسلامی بازشناسانند. به دلیل اهمّیت این بُعد و همچنین بدلیل دست‌یابی به افقهای بلند در این باب نگارنده را بر آن داشت که تنها به همین موضوع از دیدگاه استاد اکتفا نموده، و از پرداختن به مباحث دیگر تن باززند. امید آن که بتوان در نوشتاری دیگر، ابعاد گوناگون مسأله را از دیدگاه استاد مطهری ارائه نمود.

۶. همانطور که در فراز دوّم مقال گذشت، علم و دین و فلسفه از هم بیگانه نیستند، بلکه با کمال انسجام و هماهنگی، زوایای مثلثی را ترسیم نموده که اگر یکی از این زاویه‌ها باز شده و یا نادیده تلقی گردد، علاوه بر آنکه مبحث «علم و دین» جایگاه حقیقی خود را باز نخواهد یافت لوازمات نظری خاص و ناخوشایندی را نیز به بار خواهد آورد. استاد مطهری به دلیل وقوف و توجه کامل به این مهم، ریشه‌های تضاد علم و دین را در مغرب زمین، نارساییها و تیرگیهای در این سه عنصر اصیل و اساسی دانسته‌اند.

الف - دین: چنان که سالیان طولانی به سر شد تا بنای دین استوار شود، زمان درازی نیز گذشت تا اقتدارش رو به زوال گذارد. دوره آغاز زوال و افول دین را باید در قرون وسطی پی گرفت زمانی که مسأله خدا به دست کشیشان افتاد. با این عبارت مراد از دین واضح گشت که مقصود تنها گزاره‌های کلامی نیست، بلکه متکلمان و متألّهانی که وظیفه تبیین، تسبیق و دفاع از گزاره‌های دینی را به دوش می‌کشند، مطمئن نظرند. به اعتقاد شهید مطهری علت انکار و اعراض بسیاری از تحصیل‌کردگان از دین، عدم درک صحیح، درست و متقن از مفاهیم دینی است - مفاهیمی که از سوی کشیشان به جامعه عرضه می‌شد - بنابراین در واقع آن چیزی که آنها انکار می‌کنند مفهوم واقعی خدا و دین نیست بلکه چیز دیگری است.^۸ از دیدگاه شهید مطهری چهار دلیل عمده و برجسته در قرون وسطی از سوی کشیشان موجب فراهم آمدن تضاد علم و دین در مغرب زمین گشت.

۱) تحریف متون دینی: داستان حضرت آدم و هبوطش از بهشت یکی از مطالب برجسته متون دینی است. اما ارائه تصویری غلط و تحریف شده از این

مسأله از سوی کلیسا، موجب گشت که سنگ بنای تضاد علم و دین نهاده شود. از دیدگاه متألّهان مسیحی، شجره ممنوعه که حضرت آدم از نزدیک شدن به آن منع شده بود، مربوط به جنبه انسانیت آدم و معرفت نیک و بد بوده است. در این واقعه از تاریخ خلقت، انسان با عصیان و تمرد از امر خدا به آگاهی و معرفت نایل می‌گردد و به همین دلیل مجازات شده، از بهشت به سوی زمین هبوط می‌کند.

از اینجاست که روحانیت مسیحیت نتیجه می‌گیرد، علم و ایمان در تضاد با یکدیگرند و نزدیک شدن به علم مساوی است با دوری از ایمان. یا آدم باید دین داشته، امر خدا را بپذیرد. یا باید از درخت معرفت بخورد و چشمهایش باز شود. یا باید دین و مذهب داشت، یا باید شناخت و عصیان کرد. تلقی غلط از این واقعه و شجره ممنوعه را بر جنبه انسانی انسان مرتبط دانستن نه به جنبه حیوانی آن نتیجه‌ای جز این نخواهد داشت.^۹

۲) تصویر ناصحیح از خداوند: در الهیات مسیحی، خداوند در ردیف علل طبیعی قرار می‌گرفته است و به همین جهت اعتقاد به خدا و محاسبات علمی با یکدیگر ناسازگار افتاده‌اند و طبعاً موفقیت‌های علوم مساوی با شکست الهیات مسیحی بوده است.^{۱۰} از دیدگاه کلیسا، جستجوی خدا در عالم نسبیبه جستجوی سازنده ساعت در لابلاي چرخها و اجزای ساعت بود.^{۱۱} خداوند در این ترسیم همچون علل طبیعی دیگر جهان، عاملی است در ضمن مجموعه مخلوقات و در عرض سایر عوامل جهان، ولی عاملی مجهول و مرموز که هر پدیده مجهولی را باید به آن عامل مرموز و مجهول نسبت داد.^{۱۲} اینان می‌خواستند به خدا از جنبه منفی معلومات خود پی ببرند، نه از جنبه مثبت آنها، یعنی آنجا که در مجهولی در می‌مانند پای خدا را به میان می‌کشیدند و به عبارت دیگر همیشه خدا را در میان مجهولات خود جستجو می‌کردند، گویا ماوراءالطبیعة انباری است که ما باید مجهولات خود را به آنجا ارجاع کنیم.^{۱۳} بنابراین هرچه مجهولاتشان بیشتر، دلایل خداشناسی آنان افزونتر.^{۱۴} لازمه این نگرش آن بود که هرچا علم به کشف علل طبیعی نایل آید، خدا به کناری رانده شود و با پیشرفت روزافزون علوم دیگر جا و پستی برای خدا نمانده و عذر او را برای همیشه باید خواست.^{۱۵} طبیعی خواهد بود که بر



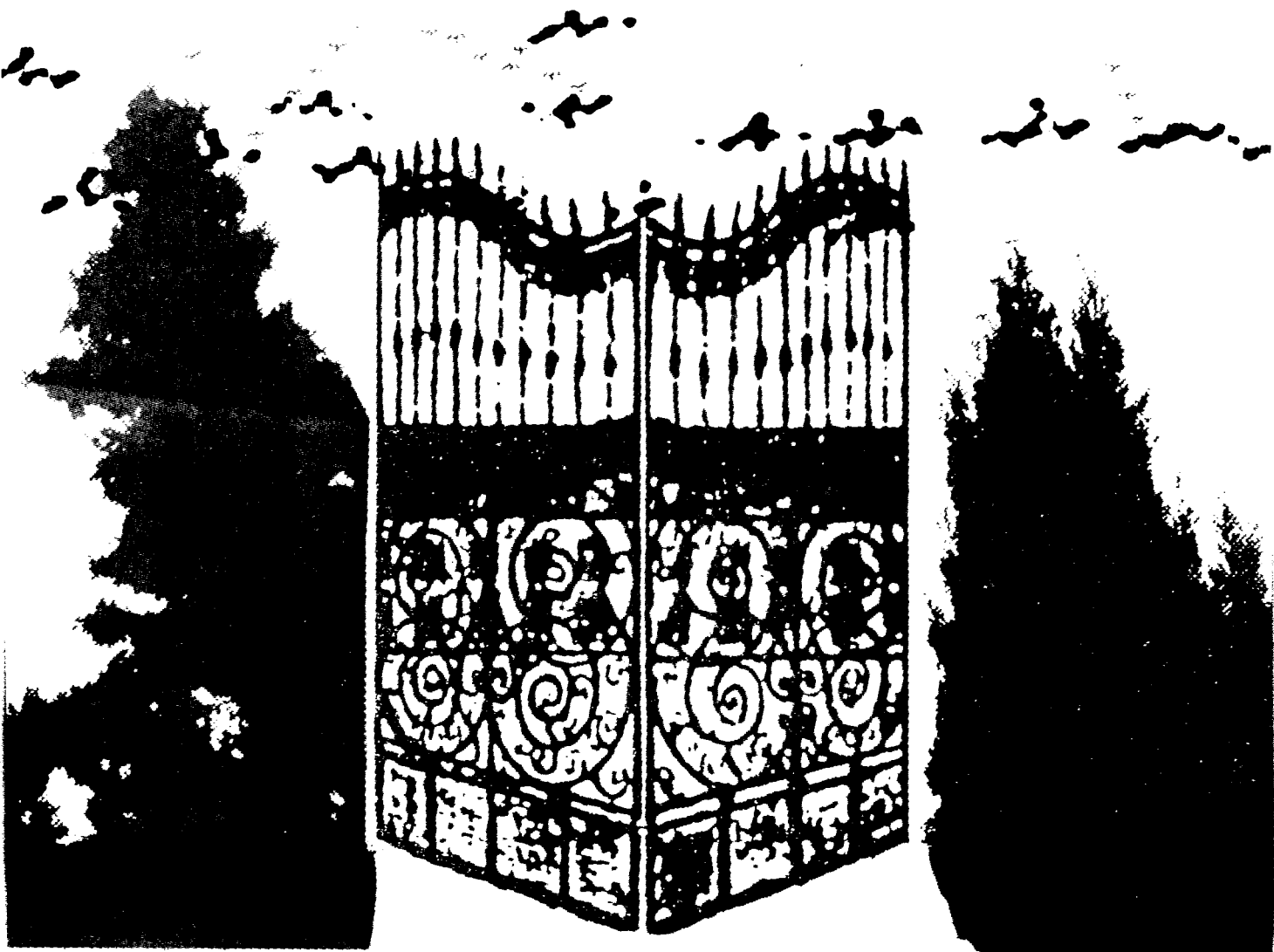


طبق این نگرش نسبت میان علم و دین، نسبت تباین باشد و جمع آن دو متناقض نماید چرا که یا باید علمی فکر کرد و خداوند را از صحنه حضور و دخالت در طبیعت کنار نهاد یا بر تفکر دینی تکیه کرده و با دستاوردهای علوم به ستیز برخاست.

۳. قرار دادن مسایل علمی و فلسفه‌های یونانی در ردیف اصول عقاید مذهبی: کلیسا علاوه بر عقاید خاص مذهبی، یک سلسله اصول علمی مربوط به جهان و انسان را که غالباً ریشه‌های فلسفی یونانی و غیر یونانی داشت و تدریجاً مورد قبول علمای بزرگ مذهب مسیح قرار گرفته بود، در ردیف اصول عقاید مذهبی قرار داد و مخالفت با آن «علوم رسمی» را جایز نمی‌شمرد و حکم به ارتداد مخالفان می‌کرد.^{۱۶} الهیات اهل کتاب در قرون وسطی، آنچنان با مکتب ارسطو در هم آمیخته بود، که هر معارضه‌ای با کیهان‌شناسی ارسطو را به حساب معارضه با مسیحیت می‌گذاشتند. این مسأله یکی از بزرگترین ریشه‌های تعارض علم و دین در عصر گالیله بوده است، بدین معنی که وقتی روابط کمی (Quantitative) مهم تلقی گشت نه روابط کیفی (Qualitative) که ارسطو

می‌گفت و تبیین غایت شناختی (teleological explanation) که مختص تفکر قرون وسطی بود، جای خود را به تبیین توصیفی (descriptive explanation) داد، تعارض میان علم و دین صورت جدی و جدیدی به خود گرفت و این بدان جهت بود که کلام مسیحی به نحو افراطی با فلسفه‌های یونانی و خصوصاً ارسطویی در هم آمیخته بود و نظریه‌های جدید علمی و فلسفی را بر نمی‌تافت.^{۱۷} ایان باربور در این باره جمله‌ای پرمغز گفته است: «بسیاری از مخالفت‌هایی که در ابتدا نسبت به علم ابراز می‌شد، ناشی از حرمتی بود که برای ارسطو قایل بودند.»^{۱۸}

۴. خشونت‌های کلیسا: کلیسا حاضر نبود صرفاً به ظهور ارتداد اکتفا کند و تنها آن شخص را از جامعه مسیحیت طرد نماید، بلکه با ایجاد محاکمی به نام «انگیزاسیون» یا «تفتیش عقاید» در جستجوی عقاید افراد بود و هنگامی که کوچکترین نشانه‌ای از مخالفت با عقاید مذهبی در فرد یا جمعی مشاهده می‌کرد از هیچ خشونت‌ی پرهیز نمی‌کرد.^{۱۹} بدیهی است که عکس‌العمل مردم در مقابل چنین روشی جز نفی مذهب نمی‌توانست باشد. به فرمایش استاد مطهری (ره): «وقتی که علم



تحقیقات دانشمندان نقش مهمی داشته است، تا جایی که می‌توان تأثیر فلسفه را در پس اندیشه‌ی هر فیزیکدان بزرگی احساس کرد.

از این رو نباید تأثیر فلسفه را در مبحث علم و دین و علی‌الخصوص «تعارض علم و دین» نادیده گرفت چنان که بسیاری از مکاتب فلسفی مغرب زمین به جهت حلّ تعارض علم و دین پدیدار گشته اند. استاد مطهری به دلیل آشنایی عمیق با فلسفه بدین امر واقف بودند. به اعتقاد ایشان نارسایی و عدم اتقان لازم مفاهیم و مسایل فلسفی مغربزمین، سه نتیجه‌ی زیانبار به دست داده، که هر يك به نحوی در پیدایش و تشدید تعارض علم و دین نقش داشته است.

نتیجه‌ی زیانبار اول آن بود که مفاهیم فلسفی در مورد خداوند و جهان طبیعت با نتایج کشفیات تازه سازگار نبود، خداوند را تا حدّ علل طبیعی تقلیل دادن و آن را در پستوی مجهولات جستجو کردن، حصر توجه به علت غایی و نادیده انگاشتن علت فاعلی و... با نتایج نظری علوم تجربی متعارض می‌نمود. به تعبیر استاد تصور فلسفه‌های اروپایی نسبت به خدا آن بوده که یا او را در

دشمن دین معرفی شود، علماء و دانشمندان به نام دین در آتش افکنده شوند و یا سرهایشان زیر گیوتین برود مسلماً و قطعاً مردم به دین بدبین خواهند شد.^{۲۰}

۷) ب) فلسفه: خردورزی همزاد آدمی است و قدمتی به بلندای تاریخ اندیشه بشری دارد، از این رو هم در دین و هم در علم تأثیر چشمگیری داشته است. فلسفه با دادن سمت و سوی مناسب به مقولات دینی نقش اساسی در قالب الهیات عقلانی در کنار الهیات وحیانی داشته است. گرچه نسبت عقل و وحی و یا ایمان و خرد همواره در تاریخ تفکر دستخوش نشیب و فرازهایی بوده است و عده‌ای چه در مغرب زمین و چه در مشرق سعی در آشتی دادن آن دو داشته‌اند و برخی حکم به تعارض ابدی میان آن دو کرده‌اند ولی در يك برآیند کلی، نفس فلسفه در تأملات دینی را نباید نادیده انگاشت.

فلسفه با علم نیز پیوند محکمی دارد چندان که برخی مدعی‌اند: کشفیات گسترده‌ای که در ارتباط با اتم در فیزیک جدید به عمل آمده ریشه در افکار نخستین فلاسفه یونان دارد.^{۲۱} فلسفه در چگونگی تبیین و تنسيق کشفیات علوم و همچنین در تعمیق تجربه‌های حاصل از

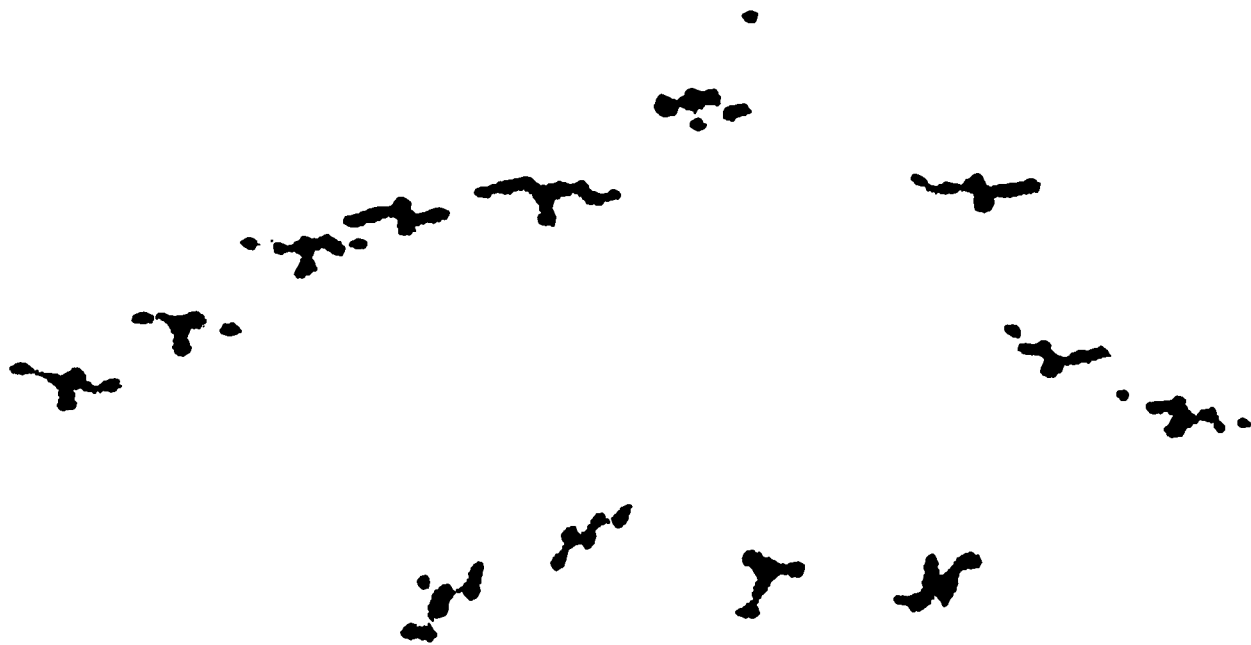
آسمانها و بالاتر از آنها جستجو می‌کنند و یا در لحظه آغاز عالم.^{۲۲} مثلاً فلسفه قرون وسطی به دلیل آن که تنها با دفعی الوجود بودن جهان، نیازمندی به علت و خدا را قابل توجیه می‌دانسته، نظریه تکامل را بر ضد استدلال اتقان صنع تلقی می‌کرد، چرا که اگر جهان یا نوعی از انواع تدریجی الوجود باشد، علل و عوامل تدریجی طبیعت برای توجیه آنها کافی می‌نمود. فلسفه مدرسی به جای آن که این نظریه را به نفع دین به کار گیرد به دلیل ضعف مفاهیم و مسایل فلسفی خود آن را بر ضد دین انگاشت.^{۲۳}

نتیجه دوم آن بود که فضای تفکر خاص فلسفی قرون وسطی موجب گشت تا برخی از فرضیه‌های علمی در قالبی تبیین و تنسیق یابند که نفیشان مساوی با نفی دین و خدا تلقی شود. فرضیه کوویه زیستشناس بزرگ اواخر قرن هفدهم و اوایل قرن هجدهم ۱۷۶۹ – ۱۸۳۲ نمونه خوبی برای این مورد است. وی با انکار تغییر شکل تدریجی موجودات زنده، فرضیه دیگری را پیشنهاد کرده و از آن دفاع نمود، او معتقد به یک رشته انقلابات و سوانح ارضی بود. بر طبق این فرضیه انواعی که در ادوار مختلف زمین شناسی می‌زیسته‌اند، در نتیجه یک سلسله سوانح و بلایای عمومی نابود می‌شده‌اند و در تعقیب آن خداوند ساکنین جدیدی (و البته کاملتر از دسته قبلی) برای جهان خلق می‌کرده است.^{۲۴} به اعتقاد استاد مطهری آنچه این فرضیه را بدین شکل درآورده مشاهدات مثبت و تجربیات عینی نیست، جریان تجربیات علمی را به شکل دیگر نیز می‌توان بیان کرد، بلکه این تصور مخصوص دانشمندان در معنا و مفهوم آفرینش و طرز تفکر فلسفی خاصی که بر اذهان حکومت می‌کرده موجب شده که فرضیه‌های علمی در این قالبها تبیین شوند، این تنسیق علمی متأثر از یک اصل موضوع فلسفی – نه به صورت یک اصل تعبدی دینی – بوده است. این ضعف مفاهیم فلسفی و تنظیم فرضیه‌های علمی در پرتو آن چیزی جز شکست الهیات نداشته است، چرا که وقتی فرضیه قویتر و قابل قبولتری پا به عرصه می‌گذاشت، اینطور در اذهان خطوط می‌کرد که فرض خلقت و خالق تنها در ظلمت تقالید پدران موجود است اما در روشنایی علم از آن اثر و خبری نیست.^{۲۵} نتیجه زیانبار سوم که نقش مهمتری در یکی دو قرن اخیر در تضاد علم و دین داشته است، این

بود که نارسایی مفاهیم و مسایل فلسفی قرون وسطی موجب گشت، که با ظهور علم جدید و پدیدار گشتن روشهای تجربی و حسی، فلسفه اولی منسوخ و فلسفه‌ای بر پایه علم تحت عنوان «فلسفه علمی» (scientific philosophy) به وجود آید، فلسفه‌ای که صد در صد متکی به علوم است و در آن از مقایسه علوم با یکدیگر و پیوند مسایل علوم با یکدیگر یک سلسله مسایل کلی‌تر به دست می‌آید اسپنسر (spencer) که یکی از بنیانگذاران فلسفه علمی تلقی می‌شود، می‌گوید: «علم عبارت است از شناختی که از یگانگی نسبی برخوردار است ولی فلسفه عبارت است از شناختی که از یگانگی کامل برخوردار بوده و یا شناخت بالاترین کلیت.» پوزیتویسم که همزاد همین نگرش است، گرچه مدعای علوم را به صورت شناخت روابط و نظم پدیدارها محدود می‌کند، ولی با انکار این که بتوان شناختی خارج از چارچوب این علوم یافت، انواع مابعدالطبیعه را نکوهش می‌کند. هر چند بر طبق برخی نظریه‌ها این مکتب برای سازگاری علم و دین پی‌ریزی شد، ولی در عین حال فلسفه علمی جز محدود کردن دین و آن را به انزوا کشاندن و در قالب دیگری ریختن ثمره دیگری نداشته است. به اعتقاد استاد مطهری این همه روی گرداندن از فلسفه اولی و حکمت مابعدالطبیعه و در نتیجه تضعیف پایه‌های عقلائی این معلول ضعف و نارسایی حکمت الهی غرب بود.^{۲۷}

۸) (ج) علم از نظرگاه شهید مطهری: علم به خودی خود و فی حد ذاته معارض با دین نیست چرا که تکون علم بر این قرار نداشته تا مسایل ماوراءطبیعت را منسوخ نماید.^{۲۸} اما آنچه که در خور دقت می‌باشد، این است که باید اندیشید که چه چیز موجب گشت که علم به صورت رقیب دین درآید و علاوه بر این که او را برتابد، او را تا حد یک امر فردی و درونی تقلیل دهد. به اعتقاد استاد دو دلیل عمده در مغرب زمین موجب گشت که از ناحیه علم مسایلی عرضه شود که ایمان را تحمل نموده با آن در تعارض افتد.

۱. علم در بستری شکوفا شد که ریشه در ایمان زدایی داشت. در این تحول علم را از همزاد خودش که ایمان بود جدا کردند و مدعی شدند که همه معجزات را علم پاسخگوست. به اعتقاد استاد مطهری اینان برای فرار از ایمان، آگاهی و علم را حلال همه مشکلات تلقی



کردند.^{۲۹} فرانسویس بیکن که از پایه گذاران روش تجربی است (در قرن شانزدهم میلادی) در انحراف علم از حقیقت و وحد خود نقش بسزایی دارد، به نظر شهید مطهری قبل از بیکن علم در خدمت حقیقت بود و در واقع علم وسیله‌ای بود برای رسیدن به حقیقت، اما وقتی بیکن گفت که انسان علم را باید در خدمت زندگی قرار دهد و آن علمی خوب است، که انسان را بر طبیعت مسلط کند، آن علمی خوب است که به انسان توانایی دهد، علم از مجرای اصلی خود خارج و از قید است خود تهی گشت، در این مقطع علم جنبه آسمانیش را به جنبه زمینی و مادی داد تمام هستی را از زاویه دید خود

نگری غیر از آن را جز وهم و پندار تلقی نمی‌کند. بیکن از علم سخن می‌گوید: «انسان را از علم بهر حال بیگانه فلسفی غریب را با دلیل نقیضان دستگیر دلیلی آگلیسا چنان که بر اعتقاد این فیلسوفان هرچه که در این محدود ننگنجد دست نیافتنی و بی معنی است.»^{۳۱}

دسته دوم می‌گفتند: از آنجا که علم، جهان خارجی را زیر سلطه خود درآورده و معرفتی را که به ما می‌دهد فقط عینی و بیرونی است، بنابراین چاره‌ای نمی‌ماند جز آن که به ذهن رو کنیم.^{۳۲} البته این خود در درازمدت منجر به تضاد شدیدی میان علم و فلسفه گشت که باید در جای خود مورد بحث و بررسی قرار گیرد.

به اعتقاد استاد مطهری، جدا شدن علم از فلسفه و ساختن فلسفه‌ای مبتنی بر علوم تجربی منجر به تشدید



«برای بشریت، هیچ چیز گران‌تر و مشموم‌تر از جدایی دین و دانش نیست. این جدایی تعادل اجتماعی بشری را از بین می‌برد. هم دنیای قدیم، هم دنیای جدید، گاه دچار بی‌تعادلی شده و تعادل خود را از دست داده است. زمانی مردم گرایش دینی خود را جدا از علم جستجو می‌کردند؛ این بیماری عمده دنیای قدیم بود، همچنان که بیماری عمده دنیای جدید این است، که عده‌ای در جستجوی علم منهای دین هستند. اکثر انحرافات و بدبختی‌هایی که بشر امروز را تهدید می‌کند ناشی از این است، که علم را جدا از ایمان می‌خواهد، همای سعادت آن روز بر سر بشر سایه خواهد گسترد که وی عمیقاً پی ببرد که به هر دو اصل مقدس نیازمند است؛ بداند مرغی است که به دو بال نیاز دارد؛ بالی از دانش و بالی از ایمان»^{۳۶}

از این بیان به دست می‌آید که استاد علاوه بر آن که تضادی میان علم و دین نمی‌بینند بلکه، آن دو را معاون و مکمل یکدیگر تلقی می‌کنند. اما این صرف ادعا نیست، بلکه ایشان نظامی تنسيق نموده‌اند که در آن علم و دین منافی یکدیگر نیستند بلکه معاون و مکمل هستند.^{۳۷} در این نظام با زدودن افراط و تفریط از دامن هر يك از سه عنصر اساسی علم، دین و فلسفه، آنها در جایگاه واقعی خود قرار گرفته، رسالت اصلی خود را عهده‌دار می‌گردند. در این سیستم دین با تعمیق مسایل فلسفی و علمی آنها را بارور می‌نماید و فلسفه و علم، باورهای دینی را تحکیم می‌بخشند. به تعبیر دیگر دین با عمق بخشیدن به مسایل علمی و فلسفی آنها را برای تبیین و تأیید مسایل خود به خدمت می‌گیرد. برای آشنایی با این نظام، دیدگاه‌های استاد در نقش هر يك از سه عنصر را در حدی که در باب نسبت علم و دین تأثیر دارند، مورد بررسی قرار می‌دهیم تا روشن شود که استاد چگونه افراط و تفریط‌های مطرح شده در ذیل هر يك از این سه عنصر اساسی را زایل نموده، با تبیین جایگاه اساسی آنها، این نحوه ترابط را ترسیم نموده‌اند.

الف. علم: چنانکه سابقاً اشاره شد، به نظر استاد علم فی‌نفسه در تضاد با دین نیست چرا که علم همچون چراغی است فراروی بشر، قرار دارد چراغ به هر جا که برده شود، همانجا و همان راه را روشن می‌نماید. بنابراین عمده آن است که کسی چراغ را در دست دارد به کجا و

تعارض علم و دین گردید، چرا که علم دیگر نظریات فلسفی کلیسا را قبول نداشت و این نظریات چنان با عقاید مذهبی عجین گشته بود که مخالفت با آن، مخالفت با مذهب و دین تلقی می‌شد. از طرفی با تکون فلسفه علمی مطالب نوین فلسفی مطرح گردید، که بر طبق آن جهان، انسان و خدا به صورتی تفسیر می‌شدند که با تصویر کلیسا کاملاً مغایرت داشت.^{۳۳} استفاده مادّی‌سن از نظریه داروین نفی خدا^{۳۴} یا استفاده نیچه در پی ساخت نظریات اخلاقی خود از نتایج فلسفی نظریه داروین نمونه‌های بارزی از تعارض نتایج فلسفی علوم با دین است.^{۳۵} بنابراین علم به خودی خود مشکل‌زا نبوده است بلکه بستری که علم در آن شکوفا شد، نتایج فلسفی و نظری که از آن به دست آمد و تکیه و تأکید مفرطی که بر علم شد، منجر گردید علم در جبهه‌ای مقابل دین قرار گیرد.

نتیجه آنکه: طبق نظر استاد مطهری «تعارض علم و دین» در مغرب زمین ناشی از افراط و تفریط‌هایی بوده است، که از سوی نظام دینی قرون وسطی، نظام فلسفی مغرب زمین و علوم تجربی به وقوع پیوسته است. فقدان يك دیدگاه جامع بر ای شناسایی حدّ و حدود هر يك از این سه نظام در جهان هستی و نبود تفسیری صحیح و متنقن از نسبت میان آنها، نتیجه‌ای جز تضاد علم و دین نداشته است.

۹. علم و دین از دیدگاه استاد مطهری:

مناسب و بجاست که ترسیم علم و دین از نظرگاه استاد را با فرازی از سخنان گرانمایه خود ایشان آغاز نمایم:



ارزش نظری است.^{۴۱} از نظر علم، جهان کهنه کتابی است که اول و آخر آن افتاده است نه اولش مشخص است و نه آخرش معلوم. جهان‌بینی علمی جزء شناسی است نه کل شناسی و از همینرو متزلزل است زیرا بر فرضیه و آزمون مبتنی است. بنابراین علم از پاسخگویی به يك سلسله مسائل جهان‌شناسی که خواه ناخواه برای يك ایدئولوژی متقن، پاسخگویی قطعی به آنها لازم است، قاصر می‌باشد از قبیل: جهان از کجا آمده و به کجا می‌رود؟ ما در چه نقطه و موضع از مجموعه هستی هستیم؟ آیا جهان از نظر زمانی اول و آخر دارد یا ندارد؟ از نظر مکانی چگونه؟ آیا هستی در مجموع خود صحیح است یا غلط؟ حق است یا پوچ؟ زشت است یا زیبا و...^{۴۲} به اعتقاد استاد باید توجه داشت که مطالعه طبیعت ما را تا مرز ماوراء طبیعت رهبری می‌کند، این راه جاده‌ای است که تا مرز ماوراء طبیعت کشیده است و در آنجا پایان می‌یابد. تنها نشانی مبهم از ماوراء طبیعت می‌دهد.^{۴۳} باید عنایت داشت که علم هدفهای انسان را ارتقاء نبخشیده و به وی جهت نمی‌دهد، بلکه او باید برای حرکت به جهتی که در زندگی انتخاب کرده است از بیرون علم مدد گیرد.^{۴۴} به تعبیر دیگر باید توجه داشت که بحث درباره خدا از نوع بحث درباره يك پدیده و یا يك جزء از اجزاء عالم یا يك عامل از عوامل مؤثر در عالم نیست بلکه از نوع بحث درباره كل عالم است و به همین دلیل در قلمرو فلسفه است نه در قلمرو علوم.^{۴۵}

اگر گفته شود که مدعیان این موضوع نیز این مسایل را در قلمرو فلسفه جستجو می‌کنند اما نه در فلسفه اولی

به چه راهی برود.^{۴۸} علم اگر حد خود را محترم شمرد، نه تنها منافاتی با دین نیست بلکه معاون و مکمل آن خواهد بود. آنچه که منجر به تضاد علم و دین می‌شود، خارج کردن علم از مجرای اصلی و زلال است خود، مبتنی کردن جهان‌بینی بر علم، ایجاد فلسفه‌ای مبتنی بر علم و تبیین فرضیه‌های علمی بر اساس مفاهیم و مسایل نارسا و ناقص فلسفی است.

به اعتقاد شهید مطهری توسعه دادن قلمرو علم و تصویر يك جهان‌بینی بر اساس آن و محصور کردن تفسیر هستی مطابق آن موجب تضاد علم و دین خواهد گشت اما اگر توجه بیشتری مبذول گردد و دقت شود که علم نمی‌تواند يك جهان‌بینی متوقع و مورد انتظار بشری را ارائه نماید، دیگر علم نمی‌تواند دین را به عنوان يك معارض بی‌بدیل برای خود فرض نماید. از نظرگاه استاد جهان‌بینی علمی قادر نیست که تکیه‌گاه يك ایدئولوژی انسانی واقع گردد چرا که جهان‌شناسی علمی نمی‌تواند جهان‌بینی به مفهوم صحیح کلمه یعنی جهان‌شناسی که تکلیف انسان را در جهان مشخص سازد و الهام‌بخش خیر و نیکی باشد، ارائه نماید.^{۴۹} علم قادر نیست هدفهای بشر را عوض نماید و ارزشها را در نظرش تغییر داده، مقیاسهای او را عمومی و انسانی کند. ارزش شناخت علمی بیشتر عملی است تا نظری، آنچه می‌تواند آرمان‌ساز و ایمان‌خیز باشد و تکیه‌گاه يك ایدئولوژی فرار گیرد ارزش نظری است — یعنی توانایی در ارائه واقعیت هستی آنچنان که هست — علم به موازات سیر صعودی در ارزش عملی دچار سیر نزولی شدیدی در بعد

که منسوخ شده است، بلکه در فلسفه جدیدی که بر اساس نتایج علمی نضج یافته. باید گفت که استاد خود واقف بدین امر بوده‌اند و بسیار جالب تطور تاریخ تفکر بشری را بر اساس اعتقاد آگوست کنت که از پایه‌گذاران اصلی فلسفه علمی در مغرب زمین است تبیین فرموده‌اند. کنت پس از اسقاط اعتبار علم ما بعدالطبیعه و حاکمیت روش تجربی، متوجه گشت که اگر هرچه هست منحصر به علوم تجربی باشد، ما از شناخت کلی جهان که فلسفه یا ما بعدالطبیعه مدعی عهده‌داری آن بود به کلی محروم خواهیم ماند. از این رو فلسفه علمی را پایه‌گذاری نمود. فلسفه از نظر کنت و پیروان او دیگر آن علمی نبود که مستقل شناخته می‌شد بلکه علمی شد که کارش تحقیق در فرآورده‌های علوم دیگر و پیوند دادن میان آنها و استخراج مسایل کلی‌تر از مسایل محدودتر علوم بود. از این نقطه‌نظر فلسفه جدا از سایر علوم نیست بلکه نسبت علوم با فلسفه از قبیل نسبت یک درجه از معرفت با یک درجه کامل‌تر از معرفت درباره‌یک چیز است یعنی فلسفه ادراک وسیع‌تر و کلی‌تر همان چیزهایی است که مورد ادراک و معرفت علوم است. به اعتقاد استاد مطهری در جهان اروپا کم‌کم آنچه «نه علم» بود - یعنی در هیچ علم خاصی از علوم طبیعی یا ریاضی نمی‌گنجید - و در عین حال یک نظریه درباره جهان یا انسان یا اجتماع بود به نام فلسفه خوانده شد. بنابراین باید توجه داشت که تفاوت فلسفه قدیم با فلسفه جدید، تفاوتی است ماهوی و وجودی نه سطحی و عرضی.

به نظر استاد این نیز حرکت افراطی است، که منجر به

تضاد علم و دین گشته کسانی که از نتایج فلسفه علمی آگاهند، به تنگناهایی که فلسفه علمی برای دین ایجاد کرده است بخوبی واقفند. شهید مطهری معتقدند کسانی که فلسفه خود را فلسفه علمی خوانده‌اند بر شهر نوعی فلسفه نشسته‌اند؛ که صرفاً با یک سلسله شباهتهای سطحی به غلط فلسفه خود را فلسفه علمی نامیده‌اند.^{۴۷} این فلسفه نه می‌تواند جوابگوی پرسشهای فلسفی ذهن باشد و نه می‌تواند تنها با اتکاء به علوم بدون دخالت اصولی دیگر خارج از حوزه علوم روی پای خود بایستد. فلسفه‌ای که فقط متکی بر بررسی‌های جزئی و فرضیه‌ها و آزمونها باشد، فلسفه‌ای که در نهایت امر تنها از حواس مایه بگیرد، جز ایده‌آلیسم کامل و سفسطه‌محض سرنوشتی ندارد. اصول فلسفی متکی بر فرضیه و آزمون ارزش موقت دارد و دایماً در معرض فسخ است؛ علاوه بر آنکه نمی‌تواند تفسیر جامعی از مجموعه هستی ارائه نماید. فلسفه را محدود کردن به حکمت علمی فقط توجیهی است برای این که لغت فلسفه مورد استفاده قرار گیرد؛ هیچ یک از اینها پاسخگوی نیاز فلسفی بشر نیست.^{۴۸}

از سوی دیگر اگر فرضیه‌های علمی در یک قالب صحیح و قویم فلسفی تبیین شود علم معارض با این نخواهد بود، به نظر استاد تضاد میان توحید و تکامل، سرچشمه در فرضیه‌های علمی داشته که بر اساس فلسفه‌های غیر صحیح و ناموجه تبیین گشته‌اند.^{۴۹} فراز ذیل گواه صادقی است بر شکوائیه استاد از این موضوع:

«اینجانب حقیقتاً وقتی که جریان تاریخ علم را در قرون جدید کم و بیش مطالعه می‌کنم و متوجه رنگ

مخصوصی که فقط طرز تفکر فلسفی خاص دانشمندان به جریان پاك و پاکیزه علم داده است، می شود سخت متأثر و افسرده می گردم و آرزو می کنم که ای کاش دانشمندان به آن طرز تفکر فلسفی عالی که در طول چهارده قرن در دامن قرآن کریم رشد یافته، آشنا بودند - آشنایی صحیح و کامل - و آب زلال علم را با آن طرز تفکر یهودی مکتور نمی کردند.^{۵۰}

استاد معتقدند اگر علوم تجربی خلوص خود را حفظ نماید، گامهایش در جهت دین خواهد بود نه ضد آن؛ ولی باید توجه داشت، که خدمت علم به دین و علی الخصوص توحید، از راه نظام غایی است،^{۵۱} همان علت غایی که پذیرش و عدم پذیرش آن در طرز جهان بینی انسان اثر شگرفی دارد^{۵۲} و متأسفانه این موضوع اساسی در علم جدید مدخلیتی ندارد و اصلاً جایگاهی برای آن دیده نشده است. به اعتقاد استاد هر چه بیشتر در تملک دانش مخصوصاً در آنچه مربوط به بینهایت کوچک است؛ پیش می رویم، براهین به نفع وجود يك آفریننده، بلیغ و شیواتر می گردند. علم وقتی که پیش می رود نظامات بیشتری کشف می کند، نظاماتی که از وجود انتخاب، اختیار، تدبیر و اراده بیشتر حکایت می کند و این مسایل در تبیین جهان هستی و هدفمندی آن که در نهایت به خداشناسی توحیدی منجر می شود نقش اساسی دارند. البته این کمک غیرمستقیم است و نه مستقیم بدین معنی که در صورت پیوند دست آوردهای علوم با عقل می توان پایه های خداشناسی را تبیین و تقویت نمود.^{۵۳}

در نظرگاه استاد علوم تجربی نمی توانند تبیین صحیحی از نظام فاعلی بدست دهند، همان نظامی که علم جدید بر آن تکیه فراوان کرده و نتیجه ای جز تعارض با اعتقاد به خدا و اختیار انسان به بار نیاورده است. علم تنها با نفی استقلال پدیده ها و نفی اتفاق بیانگر يك نظام علی و معلولی میان پدیده ها است، اما این نظام زمانی می تواند معارض با دین یا حتی معاون دین باشد، که به مفهوم فلسفی آن بکار گرفته شود نه به مفهوم علمی آن. به اعتقاد استاد مفهوم علمی علت و معلول عبارت است از رابطه و پیوستگی وجودی حوادث زمانی که متوالیاً یکدیگر را تعقیب می کنند و در متن زمان پشت سر یکدیگر قرار گرفته اند. اما مفهوم فلسفی آن از يك تحلیل

عقلی سرچشمه می گیرد که هر حادثه به دلیل علایم امکان، ممکن شناخته می شود و به دلیل نیاز ذاتی ممکن به علت حدوثاً و بقائاً وجود علتی مقارن و همزمان و محیط بر او کشف می شود. شهید مطهری معتقدند که از نظر فلسفه عللی که علوم آنها را علل می شناسند، معدّاتند نه علل و به عبارت دیگر مجویند نه ایجاد کننده و آفریننده.^{۵۴}

بنابراین در نظر استاد مطهری علم فی حد نفسه هیچ تقابلی با دین ندارد و اگر دچار سوء استفاده های ناروا قرار نگیرد؛ معلول خوبی برای تبیین و استحکام باورهای دینی خواهد بود.

ب) فلسفه: نقش مسایل فلسفی در مبحث علم و دین چنانکه قبلاً اشاره شد يك نقش کلیدی است؛ چرا که بسیاری از منازعات علم و دین ریشه در نتایج فلسفی علوم و همچنین تبیین فرضیه های علمی بر اساس آن داشته و چه بسیار ملازمات فلسفی که برخی از مقولات بنیادی دین را متزلزل کرده است. علاوه بر آنکه فلسفه در تفسیر جهان و هستی و تبیین حدود متافیزیکی عالم نقش مهمی بر عهده دارد. بنابراین نادیده انگاشتن منزلت ذهن چه از ناحیه علوم و چه از سوی دین نتیجه زیانباری به بار خواهد آورد. به تعبیر استاد ذهن يك سلسله معانی و مفاهیم از جهان هستی و دنیای خارج دارد که اصول تصوّرات و اندیشه های بشر به شمار می رود و بشر به هیچ وجه قادر نیست با کنار زدن آنها و اکتفا به اندیشه های حسی که تصور مأخوذ از پدیده هاست؛ تفکر کند. مانند: حدوث و قدم، تقدّم و تأخّر، علیّت، ضرورت، امکان و...^{۵۵} چنانکه معارف دینی نیز در تحکیم برخی مطالب اساسی خود همچون مبدأ و معاد نیازمند به تفکر عقلی اند.^{۵۶} اما آنچه در این باب از دیدگاه استاد مهم است؛ آن است که با تحوّل علوم، فلسفه نیز در مغرب زمین رو به رشد گذاشت، در این میان برخی به فلسفه تعقلی پرداختند و برخی از دریچه علوم تجربی به فلسفه نظر کردند ولی در فلسفه اولی چه در قرون وسطی و چه در قرون جدید پیشرفت قابل ملاحظه ای حاصل نشده است و يك سیستم قوی که فلسفه را از تشتت نجات دهد، بوجود نیامده است. و همین امر موجب پیدایش مشربهای ضد و نقیض در اروپا شده است، به اعتقاد استاد آنچه به نام فلسفه اروپا معروف است در حقیقت

مربوط به فلسفه نیست بلکه مربوط به ریاضیات یا فیزیک یا روانشناسی است.^{۵۷} علاوه بر آنکه با گرایش شدید بر علوم تجربی و نفی اعتبار ما بعدالطبیعه، فلسفه اولی و به عبارت استاد گرامی ترین مسایل مورد نیاز عقل بشر را از بشر گرفتند.^{۵۸} منحصر کردن الهامات فکری به حواس و آزمایشهای حسی و تجربه و ایجاد فلسفه علمی باعث خلط بسیاری از مسائل فلسفی با مسائل علمی گشته و در نهایت برخی مسایل فلسفی که زیربنای خداشناسی، هستی‌شناسی، انسان‌شناسی و معرفت‌شناسی بوده است در قالبی تبیین شده‌اند، که با باورهای دینی معارض بوده‌اند. استاد مطهری با خاطر نشان ساختن این ضعف اساسی، یعنی: خلط مفاهیم فلسفی با مسایل علمی^{۵۹} معتقدند، که فلسفه و علم با یکدیگر افتراقات اساسی داشته و تنها در يك نظام منطقی و يك چارچوب صحیح و مدلل با هم مرتبطند. استاد مطهری با تکیه و تأکید و توصیه به حکمت الهی اسلامی - که به نظر استاد باعث گشته که مفاهیم دقیق دینی در قالبی صحیح برای دانشمندان تبیین شود -^{۶۰} معتقدند، که فلاسفه باید مطالب علوم و نتایج نظری آن را مورد ارزیابی قرار داده و با اصول فلسفی خود صحت و سقم آن را محک زنند.^{۶۱} به نظر استاد گرچه برخی از مسایل که هم علم از آنها سخن می‌گویند و هم فلسفه آنها را مورد بررسی قرار می‌دهد، ولی مطالعات فلسفی جنبه کلی و عمومی دارد آن هم نه به معنی اینکه آنچه را علوم کشف کرده‌اند؛ فلسفه يك کاسه می‌کند و تحت يك ضابطه کلی درمی‌آورد - چنانکه برخی تصور کرده‌اند بلکه به معنی این است، که دید فلسفی از دید و زاویه‌ای دیگر به مسایل می‌نگرد و همیشه آن زاویه به نحوی است، اختصاص به نوعی خاص از انواع ندارد. مثلاً عمده قضاوت‌های فلسفی درباره تغییرات و تبدلات طبیعت مبتنی بر جنبه‌های متغیر و قضاوت‌های علمی نیست و از آنها ریشه و مایه نمی‌گیرد، بلکه فلسفه از آن جهت تغییرات طبیعت را بررسی می‌کند که طبیعت نمایشگاه قوه و فعل است و این دو مفهوم حسی نمی‌باشند و کلماتی از قبیل پدیده، یا فنومن در آنها صدق نمی‌کند.^{۶۲}

علم به فلسفه نیازمند است، چرا که در خلال هر شناسایی منطقی تجربی يك شناسایی تعقلی قیاسی استدلالی محض وجود دارد، که تکیه‌گاه شناسایی

تجربی است.^{۶۳} مضافاً بر اینکه علوم در پاسخ به چگونگی و تبیین روابط پدیده‌ها نیازمند به اصل قویم علیتند که در فلسفه از آن بحث می‌شود.^{۶۴} فلسفه نیز نتایج تحقیقات علوم را مورد استفاده قرار می‌دهد، ولی مهم آن است که دانسته شود که این نتایج علمی در چه موارد و به چه صورتی در فلسفه به خدمت گرفته می‌شوند. به اعتقاد استاد مسایل فلسفی دو سنخند: الف. مسایل خالص فلسفی، ب. مسایل غیرخالص فلسفی.

مسایل خالص فلسفی که ستون فقرات فلسفه به شمار می‌رود و بر جنبه غیرخالص آن غلبه دارد و بیشتر آن مربوط به شناخت جهان هستی است؛ همچون: وجود و عدم، ضرورت و امکان، حدوث و قدم، حرکت، علت و معلول، متناهی و غیرمتناهی و... بر پایه بدیهیات اولیه و اصول متعارفه قرار گرفته‌اند، بنابراین خدمت علوم در این مسائل معقول نیست.

اما مسایل غیرخالص فلسفی از علوم مدد می‌جویند، ولی این بدان معنی نیست که پاره‌ای از مسایل علوم در صف مسایل فلسفی قرار بگیرد یا آنکه مسأله فلسفی از مسأله علمی استنتاج شود. بلکه به این نحو است، که فلسفه از مسایل علوم، مسأله دیگری را که جنبه فلسفی دارد، انتزاع می‌کند. بدین معنی که يك مسأله علمی را صغرای قیاس فلسفی خود قرار می‌دهد نه کبری و از روی اصول کلی خود يك نتیجه فلسفی استنتاج می‌کند. البته در اینجا همواره ضمانت صحت و سقم صغریات به عهده علم است و فلسفه نمی‌تواند صحت و سقم مطلق آن حقایق فلسفی را که از مواد علمی تهیه شده، تضمین نماید.^{۶۵} روشن است که خدمت علوم به فلسفه به معنای نیازمندی فلسفه به آنها نیست تا در صورت تغییر و تحول در علوم اصول فلسفی نیز متزلزل و متغیر شود - چنانکه برخی ادعا کرده‌اند - بلکه تنها علوم در مسایل غیرخالص فلسفی - که شمارشان اندک است - به کار گرفته می‌شوند؛ آن هم در صغرای قیاس؛ نه در کبرای آن و در واقع علوم خوراک مسایل فلسفی است، نه زیربنای آن.

بنابراین باید دقت کرد و مفاهیم دقیق فلسفی را با مسایل علمی خلط ننموده، ابزار و متد يك علم متمایز را در علم دیگر به کار نگرفت. به اعتقاد استاد یکی از مخاطرات بزرگ این است، که يك قانون مربوط به فن

مخصوصی را بخواهیم با ابزار و وسایل مخصوص فن دیگر، رد یا اثبات کنیم. در نظرگاه استاد همان‌گونه که عمل فلاسفه قدیم که مسایل طبیعیات را می‌خواستند با اصول فلسفی نفی یا اثبات نمایند؛ مخاطراتی در برداشت و حداقل موجب توقف رشد علم می‌شد؛ عملکرد دانشمندان جدید که می‌خواهند فلسفه را از دریچه فیزیک ببینند، خطری کمتر از آن خطرات در بر ندارد.^{۶۶} مثلاً اصل علیت از قوانین فلسفی خالص است و تنها با اصول فلسفی می‌توان در مقام نفی یا اثبات آن برآمد. بنابراین نه تبیین مکانیسمی جهان مؤید اصل علیت است - تا دخالت خداوند را در هستی محدود کند و با اختیار انسان معارض باشد - چرا که این اصل تنها بین روابط مادی و مکانیکی موجودات است نه فراتر از آن. و نه اصل عدم قطعیت و عدم وجوب ترتب معلول بر علت مستفاد از فیزیک جدید می‌تواند نافی اصل علیت باشد - تا مثبت - مداخله غیب در جهان هستی و مفسر اختیار انسان باشد. چرا که قانون علیت از شوون واقعیت مطلق است؛ خواه آنکه واقعیت مادی باشد یا غیرمادی و بنابراین هر عاملی که به معلول خود واقعیت بدهد، آن عامل علت است و آن معمول، معلول. این نظریه از تجربه حوادث روزانه به دست نیامده، تا با برخورد تجربه به مشکلاتی پایه نظریه فلسفی و در نتیجه اعتقادی ما سست شود. به نظر استاد ما نظریه ترتیب و نظام موجودات را از برهان عقلی کسب کرده‌ایم، نه از تجارب علمی. این اصل نه منافی با تقدیر و اراده مافوق الطبیعی است، نه معارض با اختیار آدمی.^{۶۷}

نتیجه آنکه به اعتقاد استاد با پالایش مسائل خالص فلسفی از مسایل و متدهای علوم تجربی و اتکاء به جایگاه حقیقی آن و همچنین دقت در مفاهیم عمیق فلسفی و جدا کردن آن از مفاهیم علمی، نه تنها بین لوازم نظری و فلسفی با اعتقادات دینی تهافتی نخواهد بود، بلکه با تبیین فرضیه‌های علمی در قالب مفاهیم عمیق و دقیق فلسفی می‌توان نظام هماهنگ و همخوانی را برای دین، فلسفه و علم ترسیم نمود و در این میان نقش فلسفه اسلامی نباید نادیده انگاشته شود:

«حکمت الهی اسلامی آنچنان پایه‌های محکمی یافته است، که به هیچ وجه تزلزل‌پذیر نیست. از نظر ما هیچ لزومی ندارد که در ارزش علم اعلی و حکمت الهی

تردید کنیم آن‌گاه مانند تشنه‌ای در بیابان بی‌آب برویم و به جایی نرسیم.»^{۶۸}

ج دین: در نظرگاه شهید مطهری، دین اسلام نه تنها منافی با علم نیست بلکه محرک آن به سوی تحقیق نیز بوده است.^{۶۹} اما در این میان برخی دینداران و مقدس مآبان به نام دین با حرکت‌های نامعقول علم را مقابل دین دانسته و امر به پرهیز از آن می‌کنند و این تندروی زمینه تقابل علم و دین را فراهم می‌آورد.^{۷۰} و حال آنکه اسلام نه عالم بی‌دین می‌خواهد نه جاهل دیندار و به نظر استاد جهالت بدتر به اسلام ضربه زده است. تا علم،^{۷۱} علاوه بر اینکه ایشان معتقدند یکی از علل اصلی عقب ماندگی مسلمانان و متروک ماندن علوم، محدود کردن علوم به علوم خاص و انحصار علوم زمان بوده است.^{۷۲}

برخی نیز منشاء دین را جهل دانسته و معتقدند با آمدن علم و پیشرفت آن، دین نمی‌تواند در جامعه باقی بماند و رسالتش تمام می‌شود. استاد با تخطئه این دیدگاه معتقدند که مسأله مذهب هیچ ارتباطی به جهل و علم ندارد؛ چراکه اگر این نظر درست بود، می‌بایستی به هر نسبت که مردم بی‌سوادترند، مذهبی‌تر باشند و به هر نسبت که مردم باسوادترند و عالمتروند، حتماً لامذهب باشند و حال آنکه این خلاف واقع است.^{۷۳} علاوه بر آنکه آن چیزی که بشر را به سوی اعتقاد به خدا کشانده است؛ توجیه و تفسر حوادث جزئی طبیعت نیست تا با تبیین علم، بی‌درنگ و حتی محو شود بلکه آنچه که منشاء اعتقاد به خدا شده است، توجیه مجموعه نظام هستی است نه فلان پدیده خاص، اعتقاد به خدا در زمینه توجیه کل نظام هستی به وجود آمده، نه در زمینه توجیه فلان پدیده طبیعت و تحلیل آن.^{۷۴} به تعبیر استاد کسی که الهی است؛ به معنی این است که هستی را منحصر در طبیعت نمی‌داند قوانین حاکم بر هستی را منحصر به قوانین حوزه فیزیک یا شیمی نمی‌شمارد. بلکه جهان را در کل خود ذی‌شعور می‌داند و برای جهان ماهیت از اویی و به سوی اویی قایل است.^{۷۵} به نظر شهید مطهری زمانی برخی خیال می‌کردند، که اگر تمدن پیشرفت کند دیگر جایی برای دین نیست، اما امروز معلوم شده که پیشرفت علم و تمدن نیازی را که بشر به دین برای یک زندگی خوب دارد، رفع نمی‌کند. بشر هم از لحاظ شخصی احتیاج به دین دارد و هم از لحاظ اجتماعی نیازمند به

دین است.^{۷۱} انسان علم را در اختیار می‌گیرد و در هر جهت که بخواهد، آن را به کار می‌برد. اما دین، انسان را در اختیار می‌گیرد و جهت انسان و مقصد او را عوض می‌کند.^{۷۲} بنابراین آدمی به همان اندازه که نیازمند به علم است، محتاج به دین است و این هر دو معاون و مکمل یکدیگر و انسان مرهون هر دو است.^{۷۸}

اما آنچه که در این باب حائز اهمیت است آن است که در نظرگاه استاد دین و مفاهیم و مسائل آن هیچ ضدیتی با علم ندارند، چرا که قصه حضرت آدم و تحریف آن در تورات که موجب تضاد معرفت و ایمان گشته بود، در قرآن به شکل دیگری مطرح شده است. در آیات سوره بقره (۲۸ - ۳۳)، حضرت آدم به این دلیل از بهشت رانده نشد که به معرفت نایل آمده باشد، چرا که او قبل از نزدیک شدن به شجره ممنوعه دارای معرفت بود. (بقره - ۳۱) بلکه به این دلیل از بهشت هبوط کرد، که به شناخت و معرفت خود عمل نکرد و در ناحیه التزام به عمل پایش لغزید. به اعتقاد شهید مطهری بر طبق آیات قرآن، دین نمی‌تواند با شناخت، معرفت و علم دشمن باشد، برعکس می‌خواهد بگوید چون شما انسانها فرزند آن آدمی هستید، که شناخت بی‌نهایت پیدا کرد، پس به سوی شناخت بی‌نهایت بروید. نه آنکه آن را معارض با ایمان تلقی نماید.^{۷۹}

به نظر استاد مطهری، علم و دین هر دو برای گسترش شناسایی انسان آمده‌اند، اما علم افزایش و توسعه افقی به انسان ارزانی می‌دارد، ولی دین افزایش عمقی به بشر اعطاء می‌نماید. دین برای افزایش ژرفایی شناخت آمده، دین می‌گوید تمام این جهان که می‌بینی در مقابل جهان غیبی که بر این جهان احاطه دارد مثل یک حلقه است در صحرا. پیامبران از این عالم چیزی کم نکرده‌اند، بلکه عظمت آن عالم را به ما ارائه و نشان داده‌اند.^(۸۰) اهمیت قرآن نیز در این است، که در عین توجه دادن به طبیعت و به تعبیر قرآن «شهادت» ایمان به غیب را سرلوحه دعوتش قرار داده است. به عبارت دیگر دعوت قرآن به مطالعه طبیعت به معنی منحصر ساختن اذهان از توجه به هر امر غیرطبیعی نیست، برعکس دعوت به مطالعه طبیعت به عنوان آیات و نشانه‌ها به معنی عبور دادن از طبیعت به ماوراء طبیعت است. از نظر قرآن راه غیب از شهادت و راه ماوراء طبیعت از طبیعت و راه معقول از محسوس

می‌گذرد.^{۸۱} بنابراین دین در راستای تعمیق مسایل و باورهای علمی است نه در مقابل آن.

از طرفی از دیدگاه استاد مطهری قرآن کریم خدا را از جنبه معلومات بشری به ما می‌شناساند، نه از جنبه منفی آن و هیچگاه به مواردی که گمان می‌رود نظمی بهم خورده، برای اثبات توحید استشهاد نمی‌کند، بلکه به مواردی استشهاد می‌کند، که مردم مقدمات و علل طبیعی آنها را می‌دانند و خود همین نظم را به گواهی می‌گیرد.^{۸۲} و از این روی مسایل دینی با قبض و بسط مسایل علمی مضطرب و متزلزل نخواهد گشت، بلکه در جهت استحکام و اعتبار خود از فرآورده‌ها و دست‌آوردهای علوم تجربی نیز بهره‌مند می‌گردد.^{۸۳} به اعتقاد استاد همان‌گونه که شناخت علل طبیعی و تحوّل در آن نمی‌تواند خدشه‌ای به نفوذ و تقدیر اراده باری در جهان هستی وارد آورد،^{۸۴} اعتقاد به وجود خداوند هم در محاسبات علمی ما در مورد شناخت علل طبیعی تغییری نمی‌دهد، چرا که اثر اعتقاد به وجود خداوند فقط این است، که اصالت و استقلال و قائم بالذات بودن را از جهان می‌گیرد، معلوم می‌شود قدرتی وجود دارد، که قیوم جهان است و جهان با تمام طول و عرض و عمقش و با تمام ابعاد زمانی و مکانیش و با سراسر علل و اسباب طبیعییش به یک نسبت ناشی از ذات اوست و این به هیچ وجه منافی و معارض با توجیه علل طبیعی اشیاء نیست.^{۸۵} البته به نظر استاد باید مفاهیم دینی و مذهبی به طرز صحیحی تعلیم شوند، تا از منزلت دین کاسته شود و نه معارض با علم تلقی گردد.^{۸۶} در این میان نقش دانش‌پژوهان علوم دینی و حافظان سنگر قیوم معارف دینی بسیار برجسته است.

نتیجه آنکه علم، دین و فلسفه هر یک ابعادی از هستی را فراوری انسان قرار می‌دهند که آدمی به همه آنها نیازمند است، اما مهم آن است، که بیابیم این ابعاد دارای چه حدّ و حدودی است و نحوه ارتباطشان با یکدیگر چیست؟ استاد مطهری با شناسایی قلمرو هر یک و قرار دادن آنها در جایگاه اصلی خود و تبیین رسالتشان معتقدند، که دین در تعمیق شناخت علمی و فلسفی^{۸۷} نقش مهمی دارد. از طرفی علم و فلسفه در تحکیم باورهای دینی سهم بسزایی دارند. در این میان هیچ‌گونه تهافتی میان این سه سیستم - با توجه به قلمرو و وظیفه

اصلی آنها - وجود ندارد، بلکه هر سه در تبیین و تنسيق نظام هستی مکمل و معاون یکدیگرند.
تذکرات پایانی:

۱- علم و دین و فلسفه هر يك زوایای خاصی از هستی را فراروی بشر قرار می دهند، اما برای فهم بهتر این سه نظام و نحوه ارتباط آن باید به منابع، ابزار و متد این علوم واقف بود و از این رو بحث معرفت شناسی در عصر کنونی بسیار حائز اهمیت است. در این راستا بررسی تحلیلی عقل، وحی، تجربه، و شهود جایگاه و کارکرد و حوزه تبیین یا اعتبار نظام منطقی جهت تفسیر جهان هستی بر طبق آن و نحوه ارتباط و تأثیر گذاری و تأثیر پذیری از یکدیگر، از مباحث ضروری و دارای اولویت است. نویسنده به دلیل تنگی مقال، مجالی نیافت تا این مسأله را که به صورت خیلی اساسی و جدی در بحث علم و دین نقش دارد از دیدگاه استاد به بحث نشیند، ولی جای این بحث در حوزه اندیشه کنونی جامعه ما بسیار خالی است.

۲- این نوشتار به دلیل محدودیت تنها به صورت اجمال و کلی نظامی را ترسیم نمود، که به نظر استاد مطهری در آن علم و دین مکمل یکدیگرند، نه معارض یکدیگر. و از این رو به مسایل جزئی تری که به ظاهر در علم و فلسفه و علم و دین مقابل یکدیگرند، نپرداخت، اما نویسنده معتقد است، که می توان با تفصیل این مسایل، خود در مقالات دیگر با توجه به نحوه ارتباطی که مرحوم مطهری ارائه نموده اند، علل تهافت را کشف نموده، بر اساس این نظام نسبت آنها را تبیین کرد.

۳- این مقاله تنها بیانگر رابطه دین با علوم تجربی است، علوم انسانی و رابطه آن با فلسفه و دین باید با مبانی و ترسیم نظام دیگری که استاد بیان فرموده اند، پی گرفته شود.

۴- دانش پژوهان علوم دینی در عصر کنونی که مبحث علم و دین هم به صورت حاد و هم پیچیده تر از گذشته، رخ نموده است - باید به همان اندازه که به فلسفه اسلامی می پردازند، از نتایج علمی مطلع باشند؛ چرا که به قول ژیلسون: «فلسفه در پی آن می رود که چرایی امور را بشناسد و بر فرض این که موفق به شناختن آن شود، به هیچ وجه ما را از علم بی نیاز نمی دارد. چه تنها قصد علم این است، که جوابی در برابر سؤال از چگونگی باز یابد.»

و اطلاع از این چگونگی ما را در تفسیر صحیح یا نادرست علم از بخشی از جهان هستی یاری می نماید. دانشجویان علوم تجربی نیز باید با دقت بیشتری به مسایل دینی و مفاهیم فلسفی و علی الخصوص حکمت متعالیه توجه نمایند، تا خلطهای ناروای مفاهیم علمی و مسایل فلسفه علمی را از مسایل خالص فلسفی باز یافته، به بصیرت بیشتری در مسایل دینی نایل آیند.

پی نوشتها:

- ۱- دامپیر، تاریخ علم، ترجمه عبدالحسین آفرنگ، سمت، چاپ اول، بهار ۱۳۷۱.
- فرهنگ و دین، مقاله علم و دین، استانی ل. جکی، ترجمه بهاء الدین خرمشاهی، طرح نو، چاپ اول، ص ۲۰۰ - ص ۲۳۶. یاروسورا، ایوان، علم و دین، ترجمه بهاء الدین خرمشاهی، مرکز نشر دانشگاهی، چاپ اول، تهران، ۱۳۶۲.
- ۲- فیلی من، جیمز کون، آشنایی با فلسفه غرب، ترجمه محمد بقایی (ماکان)، حکمت، چاپ اول، ۱۳۷۵ ه. ش. ص ۱۸۱ و ص ۱۸۲.
- ۳- نصر، حسین، جوان مسلمان و دنیای متجدد، مترجم مرتضی اسعدی، طرح نو، چاپ سوم، ۱۳۷۵. ص ۲۶۴ - ص ۲۸۱.
- ۴- نگارنده در این باب طرحی را تدوین نموده که امیدوار است پس از تکمیل و اصلاحات لازم در یکی از نشریات علمی تقدیم دانش پژوهان و محققان گرامی نماید.
- ۵- مطهری، مرتضی، بیست گفتار، صدرا، چاپ پنجم، ۱۳۵۹ ه. ش. ص ۱۷۱.
- ۶- مطهری، مرتضی، هدف زندگی، انتشارات اسلامی، بی تا، ص ۱۸.
- ۷- بیست گفتار، ص ۱۷۱.
- ۸- مطهری، مرتضی، مجموعه آثار، ج ۳، صدرا، چاپ پنجم، ۱۳۷۵ ه. ش. ص ۴۰۳.
- ۹- مطهری، مرتضی، مسأله شناخت، صدرا، چاپ اول، ۱۳۶۷ ه. ش. ص ۲۶، ص ۲۸.

۱۰- مطهری، مرتضی، انسان و ایمان، صدرا، بی تا، ص ۲۵ و ص ۲۷.

۱۱- طباطبایی، محمد حسین، اصول فلسفه و روش رئالیسم، مقدمه و یادآوری: مرتضی مطهری، دفتر انتشارات اسلامی، بی تا، ج ۵، ص ۸۵.

۱۲- مطهری، مرتضی، علل گرایش به مادیگری، صدرا، چاپ پانزدهم، ۱۳۷۳ هـ. ش، ص ۶۲.

۱۳- همان ص ۶۳ و ص ۶۴.

۱۴- مطهری، مرتضی، مقالات فلسفی، حکمت، بی تا، ج اول، ص ۴۹ و ص ۵۰ و بیست گفتار، ص ۲۲۱.

۱۵- همان ص ۵۰.

۱۶- علل گرایش به مادیگری، ص ۶۰.

۱۷- همان ص ۶۶ و ص ۶۷.

۱۸- علم و دین، ص ۱۷- ص ۶۷.

۱۹- همان ص ۳۵.

۲۰- علل گرایش به مادیگری، ص ۶۷ تا ص ۷۲.

۲۱- مجموعه آثار، ج ۳، ص ۴۰۵.

۲۲- آشنایی با فلسفه غرب، ص ۱۶.

۲۳- اصول فلسفه و روش رئالیسم، ج ۵، ص ۸۰.

۲۴- علل گرایش به مادیگری، ص ۱۰۸ و ص ۱۰۹.

۲۵- علم و دین، ص ۱۰۲.

۲۶- مقالات فلسفی، ج اول، ص ۷۶ تا ص ۸۳، برای وضوح بیشتر مطلب، مقایسه توحید و تکامل مطالعه شود.

۲۷- کوپری، جان مک، تفکر دینی در قرن بیستم، مترجمان عباس شیخ شعاعی، محمد محمد رضایی، مرکز انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی، چاپ اول، زمستان ۱۳۷۵ هـ. ش، ص ۱۹۷.

۲۸- مطهری، مرتضی، مجموعه آثار، صدرا، چاپ چهارم، ۱۳۷۴، ج ۵، ص ۱۳۶ و ص ۱۳۷ و ص ۴۷۹، ص ۴۷۸.

۲۹- علل گرایش به مادیگری، ص ۵۳.

۳۰- مطهری، مرتضی، فلسفه اخلاق، صدرا، چاپ هفتم، ۱۳۶۸ هـ. ش، ص ۲۴۰ و ص ۲۴۱.

۳۱- مطهری، مرتضی، انسان کامل، دفتر انتشارات اسلامی، ۱۳۶۲ هـ. ش، ص ۱۹۵ تا ۱۹۷.

۳۲- فولکیه، پل، فلسفه عمومی یا مابعد الطبیعه، ترجمه دکتر یحیی مهدوی، دانشگاه تهران، چاپ سوم، ۱۳۶۶ هـ. ش، ص ۱۵۲، ص ۱۵۴.

۳۳- آشنایی با فلسفه غرب، ص ۱۸۵.

۳۴- مجموعه آثار، ج ۳، ص ۳۲ و طباطبایی، محمد حسین، اصول فلسفه و روش رئالیسم مقدمه و یادآوری مرتضی مطهری، دفتر انتشارات اسلامی، سه جلد در یک مجلد، بی تا، ج اول، ص ۱۱ و ص ۲۱، مجموعه آثار، ج ۳، ص ۵۳۲ و ۵۳۳.

۳۵- اصول فلسفه و روش رئالیسم، ج اول، ص ۱۸.

۳۶- انسان کامل، ص ۲۰۰ و ۲۰۱.

۳۷- مطهری، مرتضی؛ امدادهای غیبی، صدرا، بی تا، ص ۹۸.

۳۸- البته کامل یا ناقص بودن این نظام بحث دیگری است، که باید بطور مستقل بدان پرداخته شود ولی آنچه که مهم است، اینکه ایشان میبستنی را ابداع و عرضه نموده اند، که اگر تقویت و اصلاح گردد؛ راهگشای بسیار مناسبی برای رفع تعارض علم و دین خواهد بود.

۳۹- مطهری، مرتضی، اسلام و مقتضیات زمان، صدرا، چاپ ششم، ۱۳۷۰ هـ. ش، ج اول، ص ۴۳ و ص ۵۰.

۴۰- مجموعه آثار، ج ۳، ص ۳۰.

۴۱- همان، ص ۳۵۷.

۴۲- همان، ص ۳۱.

۴۳- مطهری، مرتضی، جهان بینی توحیدی، صدرا، اسفند ۱۳۵۷، ج ۲، ص ۱۳.

۴۴- اصول فلسفه و روش رئالیسم، ج ۵، ص ۲۰.

۴۵- مطهری، مرتضی، تکامل اجتماع انسان، دفتر انتشارات اسلامی، بی تا، ص ۳۰.

۳۱ و ۳۱.

۴۶- اصول فلسفه و روش رئالیسم، ج ۵، ص ۷۸.

۴۷- همان، ص ۱۳۶-۱۳۸.

۴۸- مجموعه آثار، ج ۳، ص ۳۷۳ و ۳۷۴.

۴۹- مجموعه آثار، ج ۵، ص ۴۷۸ و ۴۷۹. مطهری، مرتضی، شرح مبسوط منظومه، حکمت، چاپ اول، ۱۴۰۶ هـ. ق، ج ۲، ص ۹۸.

۵۰- مقالات فلسفی، ج اول، مقایسه توحید و تکامل.

۵۱- همان، ص ۸۱.

۵۲- اصول فلسفه و روش رئالیسم، ج ۵، ص ۲۲ و ۲۳.

۵۳- همان، ص ۴۱۹ و ۴۲۰.

۵۴- مطهری، مرتضی، توحید، صدرا، چاپ دوم، ۱۳۷۳، صص ۴۴، ۶۶، ۷۱ و ۷۷.

۵۵- همان، ص ۹۶ و اصول فلسفه و روش رئالیسم، ج ۵، ص ۲۳.

۵۶- طباطبایی، محمد حسین، اصول فلسفه و روش رئالیسم، مقدمه و یادآوری مرتضی مطهری، صدرا، چاپ دوم، ۱۳۶۵ هـ. ش، ج ۴، ص ۱۰.

۵۷- اصول فلسفه و روش رئالیسم، ج ۵، صص ۱۰ و ۱۳.

۵۸- اصول فلسفه و روش رئالیسم، ج ۱، ص ۱۱ و ۱۲.

۵۹- مجموعه آثار، ج ۵، ص ۱۳۶.

۶۰- همان، ص ۴۴۷ و ۴۴۸ و اصول فلسفه و روش رئالیسم، ج ۴، ص ۱۳۰، ص ۱۳۶.

۶۱- علل گرایش به مادیگری، ص ۵۷.

۶۲- مقالات فلسفی، ج اول، ص ۶۶ و ۶۷.

۶۳- اصول فلسفه و روش رئالیسم، ج ۴، ص ۹ و ۱۰.

۶۴- شناخت، ص ۱۲۵.

۶۵- اصول فلسفه و روش رئالیسم، ج اول، ص ۴۱۴.

۶۶- اصول فلسفه و روش رئالیسم، ج اول، ص ۳۱۰، ۳۰ و ص ۳۶۴.

۶۷- همان، ص ۵۱۸.

۶۸- همان، صص ۴۹۱-۴۹۶، ۵۱۲، ۵۲۳.

۶۹- مجموعه آثار، ج ۵، ص ۴۷۹.

۶۹- مجموعه آثار، ج ۳، ص ۳۳۶.

۷۰- همان، ص ۴۰۵.

۷۱- مطهری، مرتضی، ده گفتار، دفتر انتشارات اسلامی، بی تا، ص ۱۱۹ و ص ۱۲۰.

۷۲- همان، ص ۱۱۳ و ۱۱۷.

۷۳- مطهری، مرتضی، فطرت، انجمن اسلامی دانشجویان دانشکده عمران، چاپ سوم، ۱۳۶۲ هـ. ق، ص ۸۸.

۷۴- اصول فلسفه و روش رئالیسم، ج ۵، ص ۳۷- ص ۳۹.

۷۵- مجموعه آثار، ج ۳، ص ۴۳.

۷۶- همان، ص ۳۹۸.

۷۷- همان، ص ۳۵۸ و ص ۴۰۱.

۷۸- مباحث غیبی، ص ۹۸.

۷۹- سئله شناخت، ص ۲۸ و ص ۳۱.

۸۰- همان، ص ۱۶۶ و ص ۱۶۷.

۸۱- مطهری، مرتضی، وحی و نبوت، صدرا، چاپ دوم، ۱۳۵۷، ص ۹۰ و ۹۱.

۸۲- بیست گفتار، ص ۲۲۰.

۸۳- مقالات فلسفی، ج اول، ص ۵۰، ص ۵۵.

۸۴- اصول فلسفه و روش رئالیسم، ج ۱، ص ۵۲۱.

۸۵- اصول فلسفه و روش رئالیسم، ج ۵، ص ۸۴ و ص ۸۵.

۸۶- مجموعه آثار، ج ۳، ص ۴۰۳.

۸۷- نحوه ارتباط دین و فلسفه از موضوعات مهمی است، که باید بطور مستقل مورد بحث و بررسی قرار گیرد.

۸۸- زیلسون، اتین، روح فلسفه قرون وسطی، مترجم، ع داودی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم، ۱۳۷۰ هـ. ق، صص ۱۶۶، ۱۶۸.